

صدای شکستن



تهابیشنامه‌های بیدگل: فرسی (۳)

بهمین فرسی



صدای شگستن
بهمن فرسی

ویراستار: سروش رنجبر
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان
صفحه آرایی: آلا شوینز
مدیر تولید: مصطفی شریفی
چاپ: دالاهو، صحافی: کیمیا
چاپ اول، ۱۳۹۵ تهران
۱۰۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۱۰-۴

Bidgol Publishing co. | نشر بیدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ | تلفکس: ۲۸۴۲۱۷۱۸
فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴
تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷، ۶۶۴۶۳۵۴۵ | تلفکس: ۶۶۹۶۳۶۱۶

www.nashrebidgol.ir

حق چاپ و انتشار این کتاب در دوران پوشش قرارداد نشر، منحصراً متعلق به نشر بیدگل است.
حق تجدید چاپ و هرگونه بهره‌برداری به هر شکل در صحنه و سینما و غیره محفوظ و موقوف است به کسب اجازه رسمی از نویسنده.

یادداشت دبیر مجموعه

بهمن فرسی در سال ۱۳۱۲ در تبریز به دنیا آمد. نمایشنامه‌های او گلدان (۱۳۴۰)، چوب زیر بغل (۱۳۴۱)، پله‌های يك نردبان (۱۳۴۸)، صدای شکستن (۱۳۴۸)، بهار و عروسك (۱۳۴۴)، سبز در سبز (۱۳۴۴)، موش (۱۳۴۲)، آرامسایشگاه (۱۳۵۶)، سقوط آزاد (۱۹۹۱) و دوزخ در دو مساوی بی‌نهایت را شامل می‌شود. فرسی علاوه بر نمایشنامه، رمان شب يك، شب دو (۱۳۵۳) و چندین مجموعه داستان کوتاه از جمله دوازدهمی، نبات سیاه، زیر دندان سگ و غوررآپ غوررآپ را در حد فاصل سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۸۶ منتشر کرده است. او از سال ۱۳۵۶ در لندن زندگی می‌کند و همچنان به فعالیت‌های خود در زمینه ادبیات، نمایشنامه‌نویسی، و تاتر ادامه می‌دهد! کار او نظیر اکثر نویسندگان بزرگ معاصر فارسی، تلاشی‌ست در جهت به ثمر رساندن شیوه‌های اصیل و دیرین از راه تجربه‌های مدرن در ادبیات نمایشی.

مجموعه نمایشنامه‌های بهمین فرسی، به هدف هماوایی معاصر با یکی از پیشگامان تاتر و ادبیات نمایشی فارسی طراحی شده است.

علی اکبر علیزاد



فرهاد
مرشد اکبر
توتیا
رامین
خاندایی
برادر (برادر فرهاد)
رسول
افشین
بابک
اوس ابراهیم

پرده اول

صحنه: يك ديوار کوتاه در يك فضای سیاه. يك لامپ، با حجاب ساده کرد، کمی پایین تر از ارتفاع ديوار، بالای يك دستگاه ضبط صوت روشن است. يك زیلوی ساده آجری رنگ، که از بیخ ديوار، رو به جلو، بر کف صحنه گسترده است. باقی سطح صحنه سیاه است. يك کره جغرافی بزرگ در زیر يك لکه نور. يك قفسه کوچک کتاب در تاريك و روشن. این اتاق فرهاد است.

بازی: لامپ روی ضبط صوت روشن است. کره در زیر نور در گردش است. فرهاد پشت به دستگاه ضبط صوت ایستاده است. ضبط صوت روشن است و حرف های فرهاد را پخش می کند. فرهاد از هر جای مطلب که اراده کند و یا از هر جای آن که تحمل خودش را از دست بدهد می تواند رو به دستگاه ضبط صوت (رو به مردم) برگردد و با خشم و نفرت تمام فریاد بزند: «نه!...» و در آن صورت صحنه باید ناگهان تاريك و صدا قطع شود و مطلب ناتمام بماند.

صدای فرهاد

(از داخل دستگاه) دقت کنید! دقت کنید! آزمایش می کنم.

صدایی که الآن خواهید شنید صدای شیبهٔ اسب است. صدای شیبهٔ اسب. توجه کنید! (صدای شیبهٔ اسب پخش می‌شود). تکرار می‌کنم. دقت کنید! (باز صدای شیبهٔ اسب پخش می‌شود). بسیار خب، این صدا را فراموش نکنید. حالا يك صدای دیگر. صدای نوزاد. نوزاد در لحظهٔ خروج از رحم مادر. اولین عکس‌العمل ریه و حنجرهٔ انسان در اولین برخورد با هوای زمین. دقت کنید! (صدای نوزاد پخش می‌شود). تکرار می‌کنم (باز صدای نوزاد) خب، حالا، حالا هر دو صدا را پشت سرهم پخش می‌کنم: شیبهٔ اسب و بعد صدای نوزاد. دقت کنید! (صداها پشت سرهم پخش می‌شوند). تکرار! تکرار! (صداها چند بار پشت سرهم پخش می‌شوند). آخ‌خ‌خ... يك شباهت جریان، شباهت ضربان، شباهت نهاد، يك وراثت، ارث بردن صدا از صدا، يك تناسخ، يك جانشینی، متوجه نشدید؟ می‌خواهید برگردیم...

(فرض می‌کنیم در اینجای مطلب حتماً فرهاد حوصله‌اش سر رفته و فریادش را سر داده و همه‌چیز و همه‌جا در خاموشی نوری و صدایی فرو رفته است. و گرنه فرهاد، فرهاد نیست.)

۲

صحنه: يك تکه زمین برهنه و بایر با چند پاره‌سنگ اینجا و آنجا بر آن غلتیده در گوشهٔ دیگر صحنه، در فضای تاریک.

بازی: يك لکه نور بلافاصله این گوشه را روشن می‌کند. در زیر نور مرشد اکبر، لاغر، کوسه، عرقچین به سر، آرخالق به بر، چهره سوخته، يك زانو به زمین، يك زانو به سینه، يك پنجه بر خاک، خیره بر سنگ نشسته است. مرشد ناگهان سر می‌پرانند و به اطراف چشم می‌گردانند. پشانی‌اش پر از قطرات درشت عرق است، چند بار با کف دست به زمین می‌کوبد و گردی می‌پراکند و ناگهان فریاد می‌زند.

مرشد

شنیدی؟ (مکث) ای انس بی‌نوا! (مکث) با تو بودم. (مکث) اسم خود تو گذاشته‌ای انس و به جن و پری فخر می‌فروشی. همین؟ (مکث) زمین زیر پات داره می‌چرخه. دوار، دوار، چارصباح پرسه‌بی‌رم که تو رو این تیله گلی دوار می‌زنی غیر دوار نیس. حالیه؟ هستی دوار و نیستی دوار. (لحن مرشد ناگهان گستاخ می‌شود.) حالیه تو هسته چه معمایی دارم برات سنگ می‌زنم؟ (فریاد می‌زند.) نه! اما، (مکث) بی‌هوده دل مبند (مکث) بی‌هوده دل مبند... دل نبند که این هسته رو من برات مغز کنم. خودت برو تو کارش. ما فقط حرفیم. مرشد فقط بهت میگه. سراسر است و بی‌چونه‌م میگه: بدون و آگاه باش که مقدر نشده تو سر از این معما دربیاری. سوار یه چیز گردونت کرده، خودتم واداشته پابه‌پاش می‌گردونه. می‌چرخه و می‌چرخه. یه مشت تیله گوستی سرگردون رو یه تیله حاکی سرگردون. مقدر شده که غافل کار هم باشین. تو این معامله قدرت دست غفلته و بس. حالا ببین تا کجا می‌رسونمت بشر غافل نادون.

(مرشد در آخرین وضعیت، عکس می‌شود. نور فرو می‌نشیند.)

۳

صحنه: اتاق فرهاد با تغییر نوری که زمانی دیگر را نشان بدهد.

بازی: فرهاد کره را می‌چرخاند و با شوقی کودکانه فریاد می‌زند.

فرهاد

فال! فال!... فال! فال!

(چشم‌هایش را می‌بندد. انگشت اشاره‌اش را روی مناطق مختلف کره در

حال گردش می‌سرازد.)

آگه کجا به دنیا می‌اومدم؟ آگه کجا به دنیا می‌اومدی؟...

(در زیر کره انگشتش را به نقطه‌ی فشار می‌دهد. کره می‌ایستد. چشم‌هایش

را باز می‌کند و فریاد می‌زند.)

فرهاد

اینجا!

(روی زمین دراز می‌کشد. سرش را می‌برد زیر کره تا بتواند نام منطقیه‌یی را که انگشت روی آن گذارده بخواند. انگشتش را برمی‌دارد و ناگهان قهقهه‌یی کشدار سر می‌دهد.)

هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه‌هه، فقط آب، آب بی‌اسم و رسم. با طبعی
انقدر روان و جیون و فرمانبر، باید تو آب به دنیا می‌اومدی.
(با دست مستقیم به مردم اشاره می‌کند.) مثل يك هشت پا!
(با صدا و حرکاتی من‌درآوردی صدا و حرکات هشت پا را تقلید می‌کند.
و همراه این حرکات آرام به پشت بر زمین می‌غلتد.)

فرهاد

(با نفسی حاکی از خستگی) روی زمین، تو خشکی، غلط بوده،
غلط. بزرگ‌ترین، و اولین، و آخرین، و مضحک‌ترین اشتباه.
اشتباه غیرقابل جبران. غلط غلط غلط (ناگهان برپا می‌جهد و
رو به مردم) غلط تلخ گزنده.
(نور فرو می‌نشیند.)

۴
صحنه: تاریکی، بی‌مکان، بی‌زمان.

بازی: يك لکۀ کوچک نور فقط صورت تو تیا را در میان تاریکی روشن
می‌کند.

تو تیا

خونِ پرنده (مکث) به من می‌گفت تو رگای تو خون پرنده
جریان داره. (با صدای نقل قول) نه نه، به هیچ وجه، برعکس،
بپر! پرواز کن! اما فقط تو فضای من، رو شاخه‌های من،
اون‌وخ من، برای این‌که تو خسته نشی، هر لحظه یه شاخه
تازه از خودم سبز می‌کنم. (با صدای خودش) کسی باور نمی‌کنه
این حرفا مال اون باشه. (مکث) بعد حرفاش به نظر خودش

مسخره می‌اومد. انصافش گل می‌کرد. (با صدای نقل قول) بله مسخره‌س. بهت حق میدم. پریدن از این شاخه به اون شاخه، و اسم این عمل رو پرواز گذاشتن، بسیار خوب، حرفی ندارم، اما فقط تو آسمون، به آسمون پرواز کن، و اونقدر دور برو که نزدیک‌ترین درخت به تو، همیشه من باشم. (با صدای خودش) بله اون جدا و صمیمانه خودشو درخت تصور می‌کرد. و من واقعاً پرندهٔ اون درخت بودم. اعتراف می‌کنم. (مکث) البته گاهی هم وضع کاملاً برعکس بود. من درخت می‌شدم. اون پرنده می‌شد.

۵

صحنه: اتاق فرهاد، در نوری و زمانی دیگر.

پای: فرهاد به‌زانو روی زمین ایستاده است و با صدای خفه، خشمگین و پرخاشکرانه حرف می‌زند. تو تیا در گوشه اتاق ایستاده و پربشان است.

فرهاد

(با صدای خفه) بله، حتی یه مگس مردنی! آره این منم که پرنده‌م و سرگردون. این تویی که درختی و هزار رو. لااقل سالی ده تا رنگ عوض می‌کنی. اما من نفرینت می‌کنم. نفرین می‌کنم ریشه‌هاست بسوزه، همه بار و برگت بریزه و لخت و عریون بمونی. اونقدر ذلیل و بیچاره که حتی یه مگس مردنی یم رغبت نکنه یه لحظه رو یکی از بازوهای خشکیده تو بشینه و خستگی درکنه.

تو تیا

(می‌خواهد رو به فرهاد بیاید.) فرهاد...

فرهاد

(با اشارهٔ تهدیدکننده و پس‌زنندهٔ دست، تو تیا را برجا می‌خکوب می‌کند.)

نه!

(نور فرومی‌نشیند.)

صحنه: گوشه‌ای در فضای سیاه صحنه. يك سنگ گور. کتیبه‌ای عمود بر سنگ گور. زاویه طوری است که روی کتیبه دیده نمی‌شود.
بازی: يك لکۀ نور سنگ گور را تدریجاً روشن می‌کند. مرشد در کنار سنگ گور با چشمان دریده و نگاه زل‌زده نشسته است. ناگهان کف بر هم می‌کوبد و آغاز سخن می‌کند.

مرشد

(با آهنگ) تو این معامله قدرت دست غفلته. (نفس می‌گیرد.
 بی‌آهنگ حرفش را دنبال می‌کند.) تا وقتی هستی و رو این تیلۀ
 خاکی سرگردونی، رو پیشونیت نوشته غایب. هیاهات غایب!
 (با پرخاش به مخاطبی نامعلوم در میان مردم) آره برادر، مرشد داره
 واسه اون پول سیای ته جیب تو حنجره شو جر میده. اما (به
 مخاطبی دیگر) غافل! (به مخاطبی دیگر) نرسیدی از چی؟ (با
 تأکید و کشش) از راز بقا! (سکوت. سپس یکریز و زنجیروار حرفش
 را دنبال می‌کند.) وختی از جوف جعبه دندۀ ننهت می‌افتی،
 وختی قابله بیخ گوش ننهت می‌گه که از چه قماش، وختی
 بابات، خوشدل و رقصون تو اداره سجت احوال ظهور می‌کنه
 و اسمی رو که بی‌بی جونت روت گذوشته به زبون می‌آره،
 حتی سه روز بعد ترش که میره یه تیمکه کاغذ تاخورد به اسم
 سجت تو تحویل می‌گیره...

(مرشد در آخرین وضعیت‌اش عکس می‌شود. نور تدریجاً فرومی‌نشیند.)